



روزانه ها ... info@rouzaneha.org



خانه قلم ها پیوندها

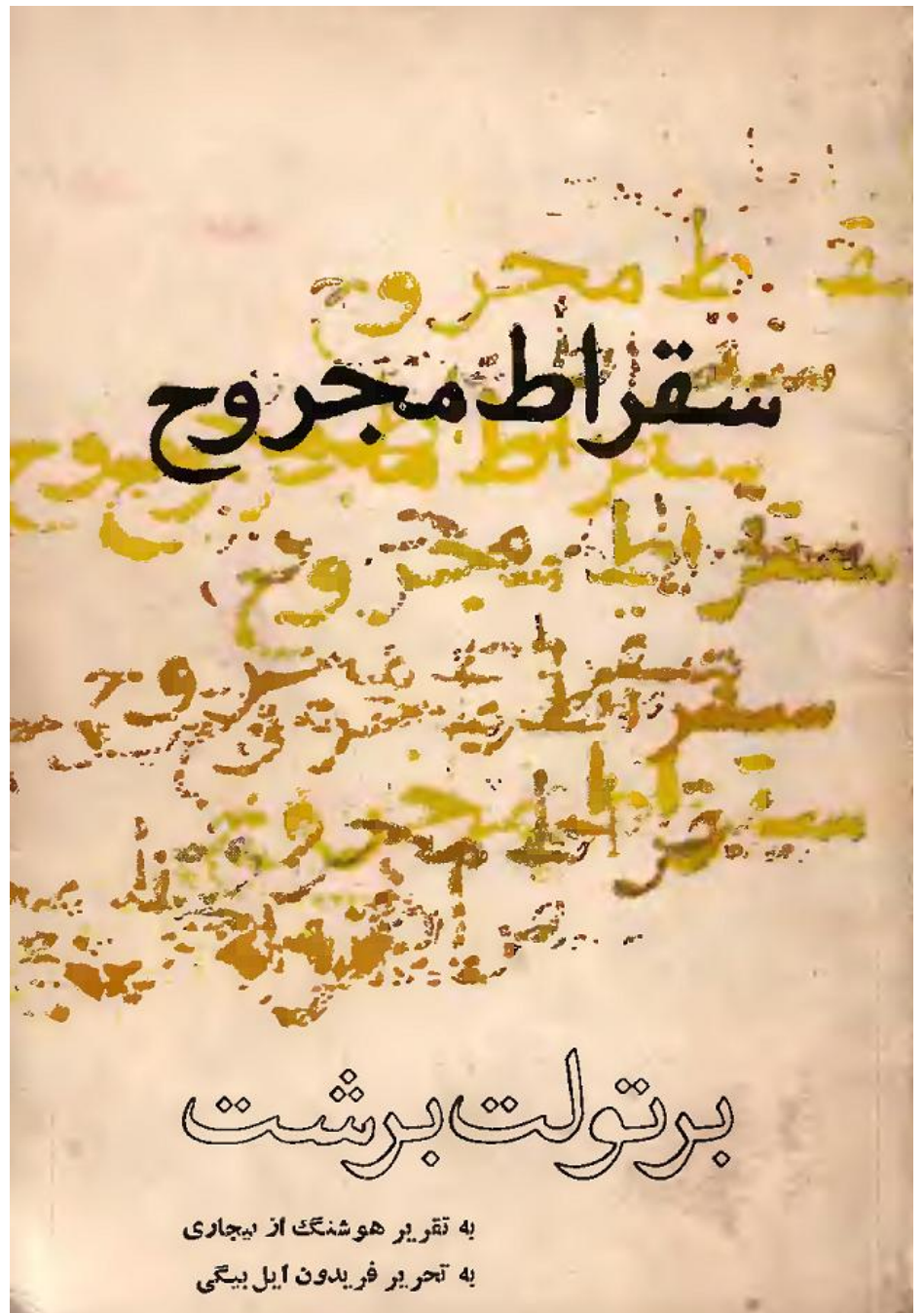


آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه تبلیغ و نه ... تنها برای خواندنست و ...

آراد م. ایل بیگی  گاه روزانه های دیروز ... و امروز

2-501

متن کامل کتاب « برتولت برشت : سقراط مجروح » 2 – سزار و سرباز رومی اش
با برگردانی : هوشنگ ازبیجاری و فریدون ایل بیگی



انتشارات پیام

انتشارات پیام - شهرها - مطالب دانشگاه

ن ۱۳۴۹

چاپخانه تهران

حقوق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات پیام است .

به تقریر هوشنگ ازبیجاری

به تحریر فریدون ایل بیگی

دیکتاتور از اول ماه مارس به بعد می‌دانست که دیگر روزگار دیکتاتوری به سر آمده، غریبه‌یی که از شهرستان می‌آمد، پابخت را عظیم‌تر از هر وقت دیگری می‌یافت. شهر، پیش از اندازه بزرگ شده بود. اختلاط رنگارنگی از منتهای و نژادهای مختلف، محله‌های شهر را پر کرده بود. ساختمانهای دولتی نزدیک به اتمام بود. ساختمانهای نیمه تمام در مرکز شهر درهم می‌جوشید. زندگی بازاری منظره عادی داشت، از ارزانی برده‌ها به نظر می‌رسید که رژیم وضع ثابت و محکمی ندارد. دیکتاتور به تازگی برای همه عمر، دیکتاتور نامیده شده بود، و برای بزرگترین اقدامش که عبارت از تسخیر

سزار و سرباز رومی اش

می‌کرد؟

سنا، اعتبارات جنگی سزار را مانند همیشه به اتفاق آن تصویب کرد.

در قصر کثوپاترا، مرکز همه‌ی تحریکات مربوط به شرق، رهبران نظامی گرد آمده بودند. منگ مصر، طراح اصلی جنگ علیه ایران است. پوتونی و کامپوس و نیز افسران جوان دیگر به‌مناسبت پیروزی سیاست جنگی در سنا به او تبریک می‌گویند. این از فکر بکر منگ بود که آن نیست در بین سناتورها پخش شود. این ابتکار ضمن اینکه مورد تأیید افسران جوان قرار می‌گیرد؛ موجبات تعجب و خنده آنها را نیز فراهم می‌کند. دیکتاتور وقتی سعی کند که اعتبارات تصویب شده را در شهر اخذ کند، از سردی و بی‌صبری مردم متعجب خواهد شد...

سزار که علی‌رغم همه‌ی موافقت‌ها عملاً متوجه سردی و بی‌تفاوتی سنا شده بود، موقعیتی به دست خواهد آورد که در شهر نیز همین را احساس کند. دیکتاتور، بانگداران ثروتمند را در خزانه، جنو نقشه‌ی بزرگی که

شرق و لشکر کشی به ایران بوده، یک لشکر کشی واقعاً اسکندریه، هدفی که مدتها انتظارش را کشیده بود، از پیش‌بینها و آساده‌گویی قبلی خود یاری می‌جست. سزار می‌دانست که این ماه را پشت سر نخواهد گذاشت؛ از در اوج قدرت و اقتدار خویش قرار داشت. بنابراین آنچه در پیش رویش بود، فقط سرازیری بود.

جلسه بزرگ سنا که در ریخ سیزدهم مارس تشکیل شده بود، و دیکتاتور در آن جلسه، در نطق خود نظرش را درباره‌ی حالت تهدید کننده‌ی حکومت ایران، ایراد کرده و اعلام داشته بود که در اسکندریه، در پابخت مصر، لشکر-یانش را جمع آوری کرده است. سزار سردویی متفاوت و در عین حال جانب سنا را نمایان می‌کرد.

به هنگام نطق دیکتاتور، در میان سناتورها، ایستی دست به دست می‌گشت و در آن از قام و میانی ذکر شده بود که سزار به خارج از کشور انتقال داده بود. آیا او به جنگ آمیدی، نداشت با اینکه اصولاً قصد جنگیدن علیه ایران را نداشت و خود را برای جنگیدن علیه رم آماده

به دیوار آویزان شده است می کشاند و نقشه های لشکر کشی اش را به ایران و هند برای آنها تشریح می کند. اینان در ضمن اینکه حرفهای او را با علامت سر تپیدن می کنند، در عین حال درباره سرزمین آنان که سالها پیش تسخیر شده بود، ولی اخیراً دوباره پیامهای خونینی در آنجا آغاز شده است، شروع به صحبت می کنند، ننگه پیداست که منظورشان اینست که: نظام نوین به خوبی عمل نمی کند. یک پیشنهاد عنوان می شود: آیا نمی شود که جنگ با پاییز به عقب بيفتد؟

سزار جوابی نمی دهد و با اوقات تلخی بیرون می رود، و بانگذاران دستهایشان را به علامت سلام رومی بلند می کنند:

«این مرد دیگر اعصاب ندارد.»

ناگهان، اینان با جنگ مخالف می شوند.

سوآلامی که به عس می آید، حقیقت نکان دهنده بی را آشکار می سازد: کارگاههای تصنیحاتی، عجله وسایل و ابزار سنگی را آماده می کنند و قیمت سهام آنها ناگهان

و به شدت بالامی رود. قیمت برده ها نیز ترقی می کند. معنی این چیست؟ می خواهند که دیکتاتور به جنگ اما پول لازم را در اختیارش قرار نمی دهند؟
حوالی غروب: سزار معنای آن را درک می کند:
آنها جنگ می خواهند ولی نه بوسیله او.

دیکتاتور، فرمان توقیف پنج بانگذار را صادر می کند: ولی در هر حال او به شدت و عمیقاً جا خورده است و نزدیک است که توسط بر اعصابش را کاملاً از دست بدهد. این چیز است که آجودانشی را به شدت به تعجب وامیدارد، چه او سزار را در حین جنگهای خونین کاملاً آرام دیده بود.

وقتی پروتوس - که سزار خیلی دوستش می داشت -

از راه رسید، کمی آرام شد ولی با این همه نیروی آن را در خود نمی دید تازونده، این را که مأمورش برای او فرستاده، و در آن نام توطئه کنندگان از جمله همین پروتوس در آن قید شده بود، از نظر بگذرانند. توطئه کنندگان خود را برای انجام سوء قصدی علیه چن و آماده می کردند.

هیچانی که به خاطر توقیف بانگذارهایی که محافظان با نفوذ از آنها حمایت می کنند، در شهر برپا شده است: رئیس پلیس، امنیت و حفاظت جان و مقام دیکتاتور را شخصاً تضمین می کنند. رئیس پلیس معتقد است که جنگ با ایران که آغاز آن در آینده نزدیک مطمئن به نظر می رسد، مخالفان را وادار به سکوت خواهد کرد. در حالی که او تدابیر وسیع امنیتی خود را که شدیداً آن را لازم می شمارد تشریح می کند: سزار در رؤیای خویش می بیند که چگونه خواهد مرد، چونکه خواهد مرد.

... و اجازه می دهد که او را به ایران بفرستد و به

روی دوش و بر تخت روان حمل کنند، در آنجا پیاده می شود، پس از رسیدگی به درخواستهای تقاضا کنندگان وارد معبد می شود: و با نگاه یکی دوی از ستاتورها را جستجو می کند و به آنها سلام می گویند. به روی یک صندلی می نشیند، مراسمی به عمل می آید، آنها را در مقابل خود می بیند: توطئه کنندگان را که در رؤیای سزار فرافند چهره دادند، در آنجایی که باید چهره ها باشند: فقط لکه های

توس از این که در آن پرونده ضخیم پرونده خیلی ضخیم، به طرز وحشتناکی ضخیم بود با نامه های آشنایی بر خورده کنند: مانع بازگردش می شد. وقتی که سزار آن را به منشی اش داد تا سرفروست مطالعه کند، پروتوس به یک لیوان آب نیاز پیدا کرد.

در قصر کثورتیوا، وقتی که پروتوس با حواس برقی و رنگ پریدگی خبر می دهد که پرونده بی نامهای توطئه کنندگان در دست سزار است، همه هراسان می شوند. هر لحظه ممکن است که سزار آن را مطالعه کند. کثورتیوا با زحمت بسیار موفق به آرام کردن حاضران می شود، بدین معنا که به افتخارات سربازی آنان اشاره می کند، و خود فرمان می راند که باز سفر بپندند و آماده حرکت شوند.

در همین وقت رئیس پلیس برای دای گزارش نزد سزار باز می یابد. او سومین رئیس پلیس در طی همین سال است. دو رئیس پلیس قبلی، در ظرف دوماه قبل، گویا به علت شرکت در توطئه ها از کار برکنار شده اند. علی رغم

سفیدی به چشم می خورد؛ آنها به پهنایی به او نزدیک می شوند. پت نفوس چیزی برای خواندن به او خواهد داد، تادست می برد که آن را بگیرد، به او حمله می کنند، و او خواهد مرد.

بزرگترین اقدامش عمنی نخواهد شد؛ مگر اینکه زنده سوار یک کشتی شوه و خود را به سپاهیان در اسکندریه برساند؛ به آنها جایی که شاید می توانست امنیت داشته باشد.

هر وقت در ساعات آخر شب، نگهبانان چند نفر را می بیند که به قلمشگاه دیکتاتور می روند، همیشه می اندیشد که اینها ژنرال ها و بازرسانی هستند که برای بحث و گفتگو در مورد جنگ با ایران به نزدش می روند، در حالی که اینها فقط پزشک اند، چه دیکتاتور به داروهای خواب آور نیازمند است.

روز بعد که چهاردهم مارس است، روز شروع ورنج آوری ست. در حین سواری و صرف صبحانه در مدرسه سوار کاری، فکر بزرگی در به مغز سزار راه می یابد.

کنون که سنا نمایندگان مخالف اویند: چه باید بکنند؟ او اقلیت را مخاطب قرار خواهد داد! مگر زمانی او سخنگوی بزرگ منت و امید دانای آزادیخواهی نبود؟ برنامه بی بزرگت در سرداشت: تقسیم اراضی و تهیه منزل برای مستمندان. او با چنین برنامه بی، سنا را وحشت زده خواهد کرد.

دیکتاتور؟ نه، دیگر دیکتاتور نه! سزار بزرگت استعفا خواهد داد و به زندگی خصوصی اش بازمی گردد؛ برای مثال به اسپانیا خواهد رفت...

مردی خسته، براسی سوار شده و عنان اختیار را به دست اسب سپرده و گذاشته است تا اسب در دایره میدان مدرسه سوار کاری او را همسویی ببرد. سپس حالت او به وقت یافتن فکر نقشه فوق برای مستد رسمی می شود؛ دهه اسب را می کشد؛ او را آفتدر و آذره درین می کند که حیوان نجس عرق می شود. در این وقت به جای آن مرد خسته، مردی از نو سر جان آمده و شنگول؛ مدرسه سوار کاری را ترک می کند...

است. مردم روم، زمین ایتالیایی ها را تصرف خواهند کرد نه زمین ایرانی ها را. برای اینکه مردم روم، مردمی که بر دنیا حکومت می کند، خود چه زندگی رفت باری دارد؟ سزار آن را شرح می دهد. صورتهای سنگی به شرح فقر و حشمتك منت رم گوش می دهند. دیکتاتور تقاب از چهره برداشته است و می خواهد اوینش در ایشوراند. نیم ساعت دیگر تمام شهر از ماجرا باخبر خواهند شد، و دشمنی میان شهر و روستا، بانکداران و افسران از میان خواهد رفت، و همه در پت مورد هم عقیده خواهند شد که: سزار باید برود!

قبل از اینکه سخنرانی تمام شود، سزاری می برد که این کار او اشتباه بوده و نمی بایستی این طوری برده و رنک؛ حرف بزنند. کوشید تا افسون خود که همیشه مؤثر بوده است بی مقدمه موضوع صحبت را عوض کند: دوستانش نباید از چیزی و آهمه داشته باشند؛ املاک آنها در این خواهد بود؛ ولی باید به زارعین مستجر کمک کرد تا صاحب زمین بشوند. این کار را دولت به عهده خواهد

عده بسیار از کسانی که در این بازی بزرگت شرکت دارند خود را مانند سزار تا این حدمضمش حس نمی کنند... توطئه کنندگان، در انتظار توقیف اند؟ پروتوس برای باغش، نگهبانی می گمارد. در نقاط مختلف اسپهانی برای حرکت آمده می شوند. در بعضی از خانه ها، مدارك و اسنادی سوزانده می شود. کشاوران، در قصرش در کنار رودخانه تپیر خود را برای روزمرگ آماده می کند. سزار باید تاکنون پرونده را خوانده باشد. کلتویاترا با دقت به زینت خود می پردازد و برده هایش را آزادی می کند. هندایی بین آنان تقسیم می کند. در حیمان به زودی از راه می رسند. مخالفان، دیر و زحمت کردند و امروز باید منتظر حمله ای متقابل حکومت باشند.

در پذیرایی صبحانه ای دیکتاتور معلوم می شود که حمله متقابل چه شکلی خواهد داشت.

در حضور تعداد زیادی از سناورها، سزار از نقشه جدیدش صحبت می کند. او می خواهد انتخابش را انجام داد و خود استعفا دهد. شعار جدیدش مخالفت با جنگ

منحل کرد. اما اکنون، قیوس زاروس : منشی خود را به جستجوی سیاستمداران کوچک و بزرگ به میان مردم فرستاده است.

او با رئیس صنف نقاشان ساختمان و بعد با پست میخانه دار که قبلاً مبلغ انتخاباتی بود، صحبت می کند، ولی هر دو اینها خود را فوق العاده محتاط نشان می دهند و همین می نمایند که میل و علاقه بی تدارک که در باره ی سیاست صحبت کنند. آنها به منشی سزار توصیه می کنند که در این زمینه بهتر است با مردی بنام کازپوک سابقاً رهبر کازگوان ساختمانی بود، گفتگو کند، و تأکید و اضافه می کنند که این مرد، بیش از هر کس دیگر باید در مردم نفوذ داشته باشد، زیرا که در حال حاضر در زندان به سر می برد.

در این میان، برای سزار عیبهان بزرگی از راه می رسد؛ کثوپاترا، ملکه بیش از این نتوانسته بود هیچانات و نگرانی ها را تحمل کند. باید بداند که در چه وضعی قرار دارد؛ او خود را برای مرگ آماده کرده بود.

خشک و خشن خارج می شود. سزار او را ت ت تحت روانی مشایعت می کند؛ و بعد خود به طرف دیبرخانه کاخ؛ در آنجایی که حقوقدانان و منشی ها با سرعت در زمینه طرح قانون جدید انتخابات کار می کنند. به راه می افتند. این طرح باید مخفی بماند؛ احدی اجازه ندارد که قصر را ترک کند.

این قانون، آزاد مشافه ترین قانونی خواهد بود که روم، تاکنون به خود دیده است...

البته این دیگر به منت بستگی داشت...

چون زاروس، دقیقی چند بر کرده است. چه چیزی در آنجا می تواند مورد گفتگو قرار گیرد؟ این سیاست - پیشه های طبقات پایین وقتی که از جانب دیکنور چنین بخت و اقبال به آنان اعطا می شود، باید با هر دو دست آنرا بشانند. سزار تصمیم می گیرد که شخصاً به مسابقه سگدوانی برود. این نیاز را حس می کرد که خود در صدد تماس با منت بر آید، و اکثریت طبقات پایین را در مسابقه سگدوانی می توان پیدا کرد.

گرفت؛ و با پول دولت به مرحله اجرا در خواهد آمد. همه تابستان خوش و خرمی را سپری خواهند کرد؛ و ستاورها در قصر تابستانی میمان او خواهند بود.

وقتی که آنها پس از تشکر از این دعوت، عزیمت کردند؛ سزار دستور می دهد که رئیس بنی که شب قبل، بانگداران تویف شده را آزاد کرده بود، از کار برکنار و بازداشت شود. سپس منشی خود را بیرون می فرستد تا از عقاید محافل آزادخواه درباره نقشه اش به طور دقیق مطلع گردد. اکنون همه چیز به نظر منت بستگی دارد.

محافل آزادخواه عبارت از همان سیاستمداران باشگاههای پیشه وران می باشند که قبلاً به دستور سزار منحل شده بود. این باشگاهها، در دوران جمهوری، در انتخابات نقش اصلی را به عهده داشت؛ اما استبداد سزار ناگهان این دستگاه را با تمام قدرت خرد کرد، و از تعدادی از اعضای باشگاههای فوقیست گارد ملی به وجود آورد که به اصطلاح باشگاه خیابانی نامیده می شد. ولی این دستگاه را نیز پس از چندی

برای تکمیل زیبایی او که در سقراط معروف بود، از تمامی هنرهای مصر کمک گرفته شده است. چنین به نظر می رسد که دیکنور برای پذیرفتن به اندازه کافی وقت دارد. رفتارش با کثوپاترا مانند همیشه در سالهای اخیر است؛ با ادب خاصی با او روبرو می شود؛ هر آن ماده است که پند و اندرز می به او بدهند؛ و گاهگاهی به این اشاره کند که هنوز هم می تواند با فاصله عاشقش بشود. البته رد یا قبول آن را به کثوپاترا واگذار می کند. سزار در شناختن زیبایی های زنانه استاد است.

اماد برادر سیاست هیچ حرفی به میان نمی آید. آنها در سرسرا نشینند و به مای های طلایی رنگ غذا دادند؛ و در مورد وضع هوا صحبت کردند. سزار، کثوپاترا را برای تابستان به قصر تابستانی خود دعوت می کند...

کثوپاترا هنوز آرایش خود را باز نیافته است. چنین به نظرش می رسد که سزار هنوز مقدمات عکس - انفعال خود را تدارک ندیده است. ظاهراً همه آنچه که در بین شان می گذرد؛ همین است. کثوپاترا با چهره بی

میدان هنوز کاملاً پسر نشده است. سزار به سزار مخصوص نمی رود. در ردیف بالا در میان مردم جای می گیرد. از شناخته شدن و اهمیتی به دل راه نمی دهند، مردم همیشه او را از دور دیده بودند.

سزار: مدتی به تماشای می نشیند، وبعد به روی سنگ معینی شرط بندی می کند. در کنار سزار: مردی می نشیند، و سزار برایش تعریف می کند که برای چه به روی آن سنگ شرط بسته است. مرد با اشاره سر حرفش را تأیید می کند. یک ردیف جلوتر، دعوائی کوچکی برپا می شود، ظاهر آغدهیی از مردم برجاهای عوضی نشسته اند؛ کسانی که تازه از راه رسیده اند، آنها را از آن جاها بلند می کنند. سزار می کوشد که با مرد بغلی دستی اش سر صحبت را باز کند، بویژه این که با او درباره سیاست حرف بزند. مرد و دیگر کسانی که در آن نزدیکی هستند به خشکی و یا خشونت پاسخ می دهند. بعد، سزار متوجه می شود که آنها او را شناخته اند؛ او در میان مأموران مخفی خودش نشسته است.

دختر از جایش برمی خیزد و به راه می افتد. سگی هم که به رویش شرط بسته بود، مسابقه را می برد...

جنوی در میدان مسابقه به معنای اش برمی خورد که در جستجوی اوست. او خبرهای ناخوشایندی دارد: هیچ کس نمی خواهد با منشی اش طرف صحبت شود. همه جا ترس یا نفرت، و بیشتر مورد اخیر، حکومت می کنند. مردی که همه به او اعتماد دارند، کارپو، همان کارگر ساختمانی است. سزار با چهره پسی گرفته و در هم به حرفهای منطقی خود گوش فرامی دهد. سوار تخت روانش می شود و دستور می دهد که او را به زندان معروفی حمل کنند. می خواهد با کارپو حرف بزند.

او نباید کارپو را پیدا کند، ز برخی از سیاستمداران و رهبران سابق باشگاهها در اینجا زندانی هستند. اینان دو جین دو جین در اینجا می پوستند و از بین می روند، پس از مدتی جستجو، کارپو، کارگر ساختمانی راه دنبال زنجیر درازی از درون سیاه چالسی بیرون می کنند. دیکتاتور، اکنون می تواند با مردی که طرف اعتماد و

علاقه مردم روم است حرف بزند.

رو به روی هم نشسته اند و یکدیگر را می نگرند. کارپو پیر مردیست که شاید همین تر از سزار نباشد، ولی در هر حال هشتاد ساله به نظر می رسد. خیلی پیر، خیلی درهم شکسته ولی پا برجاست. سزار، بدون مقدمه چینی از شرح نقشه افسانه مانند خود، از برپا داشتن مجلد اصول آزادیخواهی، از انجام انتخابات، از استعفا و رجعت خویش به زندگی عادی و غیره و غیره با او صحبت می کند.

پیر مرد سکوت کرده است. نه پاسخ منطقی می دهد و نه مثبت، فقط سکوت کرده است. صاف و مبہوت، سزار را می نگرند و دم بر نمی آورد. وقتی که سزار می رود، دوباره او را باز نچربلندش به درون سیاه چال می فرستند. رؤیای آزادیخواهی دیگر تمام شده است. این روشن است که: اگر مردم خواستار انقلاب باشند، می توانند که مجری آن او باشند. زیرا که او را خیلی خوب می شناسند.

وقتی که دیکتاتور به قصر باز می گردد، منشی اش به زحمت می تواند به نگهبانان جدید بفهماند که او کیست. چه رئیس پلیس جدید نگهبانان رومی را از کار برکنار کرده و به جای آنها تعدادی نگهبان سیاه پوست را برای نگهبانی قصر به کار گمارده است. سیاه پوستان بیشتر قابل اعتمادند. زبان لاتینی را نمی فهمند، و حالت اعتراض آمیزی که در شهر حکمفرماست، کمتر و مشکل می تواند به آنان سرایت کند. اکنون سزار می داند که نظر مردم شهر چیست...

شب تا آرامی در شهر سپری می شود. بارها سزار از خواب بیدار می شود، و در قصر بزرگش شروع به قدم زدن می کند. نگهبانان سیاه پوست شراب می نوشند و آواز می خوانند. کسی به او توجه ندارد، کسی او را نمی شناسد... او به یکی از آوازهای غم انگیزشان گوش فرا می دهد. بیرون، به اصطبل می رود که اسب مورد علاقه اش را ببیند. به هر حال، اسب او را می شناسد. روم جاویدان در خواب تا آرامی غنوده است. جلو

دروازه‌ها؛ در خوابگاههای عمومی؛ هنوز پیشه‌وران از هستی ساقط شده؛ برای مسامحت خواب نوبت گرفته‌اند و مشغول خواندن اعلامیه‌های نیمه شماره می‌باشند که در آنها موضوع سربازگیری برای جنگند در مشرق زمین؛ جنگی که دیگر عملي نخواهد شد؛ عنوان شده است.

از قصر، نوآهای مستانه‌یی به گوش می‌رسند. از درون یکی از دروازه‌های جنوبی شهر، یک گروهان سوار خارج می‌شود؛ بلکه مصر که خود در درون چادری پوشانده است، پایتخت را ترک می‌گوید...

ساعت دو بعد از نیمه شب، سزار چیزی را به خاطر می‌آورد. از جا بلند می‌شود، با لباس خواب به قسمت جانی قصر می‌رود؛ به آنجایی که حقوق‌دانان هنوز به روی قانون جدید کار می‌کنند. آنها را برای خوابیدن مرخص می‌کند.

نزد بکجهای صبح به سزار خبر می‌دهند که رومی؛ منشی‌اش به قتل رسیده است؛ گویا در خصوص مذاکرانش

آنتونیوس بر خورد می‌کند، کنسول برایش پیغام فرستاده و توصیه کرده است که امروز به هیچ وجه نیاید به سنا برود، چون امنیت جان شخصی وی در آنجا در معرض خطر قرار خواهد گرفت. سزار، در پاسخ برای آنتونیوس پیغام می‌فرستد که به سنا خواهد رفت؛ و به جای آن اجازه خواهند داد که از مقابل صف طویل عریضه دهندگان و تماشاکنندگان هر روزی جلوی در قصر، او را به قصر کشورترا حمل کنند. شاید بودجه لشکر کشی اش به وسیله کلتوریاترا قلمین شود؛ در این حال نه به سنا احتیاج پیدا خواهد کرد، و نه به ملت. کلتوریاترا در قصر نیست؛ در قصر قفل است و چنین به نظر می‌آید که او برای مدت درازی به سفر رفته است...

به قصر برمی‌گردد، دروازه؛ به نحوی که جلب توجه می‌کند؛ باز است. معلوم می‌شود که نگهبانها را باز از کار برکنار کرده‌اند. آقای دنیا از تحت روانش به بیرون خم می‌شود، و به قصرش نظری می‌اندازد. قصری که دیگر جرئت داخل شدن در آن را ندارد.

با سیاستمداران باشگاهها؛ جاسوسی شده بود؛ و در میان تاریکی، دستهای قوی و نیرومندی آغاز فعالیت کردند. کدام دستها؛ از کدامین دسته‌ها؟ فهرست اسمی نوشته‌کنندگان که در اختیار او بود؛ گم شده است. او در قصر به قتل رسیده است. پس قصر هم برای طرفداران دیکتاتور جای امنی به شمار نمی‌رود. آیا برای خود او و جای امنی به شمار می‌رود؟

سزار، مدت درازی جلوی تخت خواب سربازی؛ که نعل منشی‌اش بر آن قرار دارد، می‌ایستد. آخرین شخصی مورد اعتمادش، اعتمادی که به قیمت زندگیش تمام شده بود؛ ازین رفته است.

از اتاق بیرون می‌آید؛ یکی از سربازان نگهبان مست به او تهنه می‌زند؛ و معذرت هم نمی‌خواهد. سزار وقتی که در امتداد راهرو پیش می‌رود؛ بارها با عصبانیت به افزایش نگاه می‌کند.

در سرسرای غربیه و ماتم زده؛ که کسی برای پذیرایی صبح در آنجا حاضر نشده است؛ به نام‌نویسان

اومی تواند از آنتونیوس؛ یک واحد نگهبان محافظ بخواهد؛ ولی مسأله بر سر این است که او به تمام نگهبانها مظلون و بدگمان است. در این حال بهتر است که بدون نگهبان برود؛ حسن این کار در آنست که لاف‌ها لازم نیست که از نگهبانها ترس و واهمه‌یی در دل راه دهد. به کجا می‌رود؟

دستور می‌دهد که او را به سنا ببرند. او به تخت روان تکیه داده است بی آنکه به چپ و راست نگاه کند. دستور می‌دهد که او را به ایوان پومپوس حمل کنند. پیاده می‌شود. به درخواستهای تقاضا کنندگان رسیدگی می‌کند. به داخل معبد می‌رود. بانگاه، چند تن از ستورها را جستجو می‌کند؛ به آنها سلام می‌گوید. به روی یک صندلی می‌نشیند. مراسم آغاز می‌شود. سپس توسط کنندگان به بهانه‌یی به او نزدیک می‌شوند. دیگر مانند دوروز پیش، آنها به روی گردن‌هایشان لکه‌های سفیدی ندارند؛ همه دارای چهره‌اند، چهره‌های بهترین دوستانش. کسی چیزی برای خواندن به او می‌دهد، دست

می برد که آن را بگیرد؛ آنها به او حمله می کنند.

۲

نزدیکی های صبح: ازابه ای که گسائوری آن را می کشد؛ از میان سبزه های بهاری دشت به سوی روم حرکت می کند. این ازابه اجاره دار پنجاه دو ساله، سرباز سالخورده سزاری به نام تونیوس اسکاپو، خانواده و اثاثیه اش را حمل می کند. چهره ی این ها از غم لبریز است. به خاطر عقب افتادن پرداخت اجاره بهاء؛ او و خانواده اش را از مزرعه کوچکشان بیرون کرده اند. در میان این جمع، فقط توسیلبی هبجده ساله است که با خوشحالی به این شهر بزرگ و مردم می نگرد؛ زیرا که نامزدش در این شهر زندگی می کند.

همینطور که به شهر نزدیک می شوند، متوجه می گردند که حوادث خاصی در شرف تکوین است. باورسی و

این است که از میان جمعیت راهی برای ازابه خود باز کنند. در نیمه راه، سرباز پیر، به روی گداری خود می ایستد و با صدای رسا فریاد می کشد:

دزنده یاد سزار!

از این که می بیند کسی به شعارش روی خوش نشان نمی دهد، دنگور می شود.

در حالیکه از این همه بی توجهی کمی گنج و مبهوت شده است، خانواده اش را در یک میهمانخانه ارزان قیمت حومه شهر جای می دهد؛ و به راه می افتد که داماد آینده خود تیتوس راروس منشی سزار را پیدا کند. از همراه بردن توسیلبا خودداری می کند، چه اول لازم است که با مرد جوان رله و راست صحبت کند.

سرباز پیر خیلی زود متوجه می شود که راه یافتن به قصر سزار امر دشواری است. کنترل بی الواقع بویژه در مورد حمل اسلحه سخت و دشوار است. حتماً خبرهایی هست.

در قصر متوجه می شود که دیکتاتور پیش از دروست

مراقبت از دروازه ها سخت تر شده است، و نگاهگاهی گشتی های نظامی جنوبشان را می گیرند. شایعاتی در زمینه آغاز جنگ بزرگی در آسیا، دهان به دهان می گردد. سرباز پیر، محل های سربازگیری را؛ به خاطر این که هنوز اول سپیده دم است، خالی می یابد. خون زندگی در او به غلیظ می آید. سزار نقشه های پیروزی تازه یں در سردارد. تونیوس اسکاپو، به موقع آمده است. امروز سیزدهم ماه مارس سال چهل و چهار قبی از میلاد است. نزدیک ساعت نه صبح از میدان ایوان پومیپوس می گذرد. عده ی زیادی از مردم در این جامنظر ورود سزار و مناتورها می باشند؛ زیرا قرار است که در معبد جئسه یی تشکیل شود، و در این جلسه سنا باید و گزارش مهمی از سزار بشنود. مردم درباره جنگ بحث و گفتگو می کنند. با این همه، سربازان مردم را مجبور می کنند که متفرق شوند. چیزی که اسکاپو را به تعجب وامی دارد این است: وقتی که سربازان پیدا می شوند، مردم صحبت خود را قطع می کنند. چیزی که برای سرباز سالخورده دشوار است،

منشی در اختیار دارد. نام واروس را کمی نشینده است. واروس از سه سال پیش در خدمت مافوق خویش در کتابخانه قصر، بار نیافته است. او منشی ادب سزار است و برای تدوین کتابی درباره دستور زبان با عده یی همکاری دارد، ولی این کار به خاطر این که عملاً دنبال نشده است نیمه تمام باقی مانده است. دیکتاتور برای چنین کارهایی وقت ندارد.

وقتی که سرباز پیر وارد می شود، راروس از خوشحالی از خود بخود می شود.

چون توسیلبا این جا، در روم است؟

بله این جا است. اماموردی برای خوشحالی وجود ندارد. خانواده را از مزرعه بیرون انداخته اند. در واقع؛ تقصیر توسیلبا است. او می توانست در مقابل صاحب مزرعه صاحب کارخانه چرم سازی پومیپوسی قدری مهربان تر باشد... بویژه وقتی که دیگر از واروس خبری نشده بود! مرد جوان از خود دفاع می کند.

به او مرخصی نداده اند. او همه کار خواهد کرد

تا به این خانواده کمک شود. از مقام خود به نفع تریتوس اسکاپر استفاده خواهد کرد، چرا نباید سرباز سالخورده، سروان بشود، پویزه این که جنگ بزرگی در پیش است...

صدای پها و شمشیرها در راهرو به گوش می رسد، در به شدت بازمی شود، در آستانه ای در: سزار آیسفاده است. منشی کوچک زیر ننگ‌های پرسشگر مرد بزرگه حاج و واج مانده است. از سه سال پیش به این طرف این اولین بار است که سزار در اتاق کنار او را باز کرده است. او حدس نمی زد که سر نوشتش، همه اکنون در آستانه در بسته است. سزار نیا آمده است که از او بخواهد بروی کتاب دستور زبان کنار کند، بلکه او در جستجوی مردیست که بتواند به او اعتماد کند، بله، در جستجوی مردی که بداند کردنش در این قصر، کار مشکلیست.

وقتی که از مقابله کتابخانه می گذشت، منشی اولیاهش را بخاطر آورد، مردی که کاری به سیاست نداشت. پس در این حال شاید به او رشوه نداده باشند...

دومحافظه اسکاپر را برای پیدا کردن اسلحه بازرسی می کنند، و بعد او را از اتاق بیرون می اندازند. پیر مرد با غرور به خود می گوید: گویا داماد آینده اش در این قصر آدم کوچکی نیست. سزار بزرگه به اتفاق کنار او می آید. این نشانه خوبیست.

زاروس را نیز به جستجوی اسلحه تنقیح می کنند. ولی بعد، دیکناتور وظیفه یی به او محول می کند؛ او باید بهتر است از راههای فرعی، به دیدن بانکدار اسپانیایی برود و از او بپرسد که این فعالیت‌های سری که علیه نقشه جنگی سزار در شرق، در این شهر صورت می گیرد، از کجا سرچشمه می گیرد.

در این حال، سرباز سالخورده در مقابل در قصر، منتظر مرد جوان است. وقتی که او بیرون نمی آید، در واقع او را از در عقبی قصر بیرون می برند اسکاپر می رود که خانواده اش را از این تغییر وضع آگاه کند. در راه به یکی از محلهای سربازگیری برخورد می کند. فقط جوانان خود را برای خدمت معرفی می کنند. چقدر خوب است

باید آتش زد. آدم اجازه ندارد که نپز مندیش را به او ابراز کند؟ او باید بداند که کسان دیگری هم وجود دارند که فکر لوسینیا را بدانند. لوسیلیا با گریه به راه می افتد، در حالیکه هنوز برای یافتن زاروس نامید شده و به اطراف می نگرد.

درین لحظه، زاروس، دوباره به قصر باز گشته است. بانکدار اسپانیایی پرونده یی را به او می دهد که به سزار تقدیم کند. آنوقت، زاروس سعی می کند که از حسابداری قصر، مساعده بگیرد. ولی موفق نمی شود. به جای این که به او پول بدهند، او را مورد استنطاق قرار می دهند: کجا بوده است؟ دیکناتور چه کاری به او محول کرده است؟

او از جواب دادن ظفر می زد. و همین علت متوجه می شود که از کار اخراج شده است.

اما لوسیلیا موفق تر است. اولاً، در دفتر کارخانه چرم سازی به او گفتند که آقای پومپیلیوس توقیف شده است. برده های به هیجان آمده اش هنوز در باره این حادثه

که انسان دوستی داشته باشد و به تواند به کمک آنها سروان بشود، چه برای سرباز شدن گویا خیلی پیر شده است.

در راه به چند میخانه نیز سر می زند؛ وقتی که به میهمانخانه کوچک حومه شهر می رسد، کمی سرش گرم شده است. او اکنون زیادی سروان شده است؛ ونسبت به شهر آمده لوسیلیا که هنوز همانند گذشته است؛ خشمگین می شود. پس این آقای منشی ترقی کرده و وقت ندارد که عروسیش را ببیند؟ و این خانواده با چه باید زندگی خود را بگذرانند؟ لافل حدود سیصد سستوسین در حال حاضر و به فوریت مورد نیاز است. لوسیلیا را نمی شود که بداند صاحب کارخانه چرم سازی برود؛ و از او پول قرض کند. لوسیلیا به گریه می افتد، نمی تواند بفهمد که زاروس برای چه بدیدتش نمی آید. بدون تردید آقای پومپیلیوس سیصد سستوسین را به او خواهد داد ولی البته این کار را میجانی نخواهد کرد. پدرش خیلی بد اخلاق شده است؛ شکی نیست که مرد جوان دیگر به تو علاقه یی ندارد. اینجور آدمها را

باور نکردنی فقط به این دلیل قایل فهم صحبت می کردند که صاحب کارخانه اخیراً بارها دشمنی خود را نسبت به دیکتاتور ابراز داشته است. وقتی که آقای پوپلیوس لبخند بر لب آورد دفترش شد: اظهار داشت: البته آنها نمی توانستند او و سایر رجالت شهر را در زندان نگاه دارند، چه خوب بختانه هنوز اینان در نزد پیس از نفوذ خاصی برخوردارند؛ آقای سزار این روزها قدرت چندانی ندارد...

سرانجام وقتی که راروس به میهمانخانه آمده، لوسیلیا هنوز بازنگشته بود. سرباز پیره او قشش تیغ بود، آنها نمی خواهند بگویند که لوسیلیا به گجا رفته. راروس هم که میصلد سترسین را نیاورده؛ شهامت آنرا ندارد که موضوع اخراج خود را عنوان کند؛ فقط می گوید که فرصت نگرده است به حسابداری قصر برود. بعد لوسیلیا با چشمانی که از شدت گریه پف کرده است؛ از راه می رسد و خود را در میان بازوان راروس می اندازد. ولی تریبتوس اسکارپ دلیلی نمی بیند که نکات خاصی را رعایت کند. بدون هیچ حالت

در انتظار راروس است.

صبح خیلی زود او را نزد سزار برده اند. دیکتاتور با او در کتابخانه به دنبال متن یک سخنرانی که سناها پیش ابراز کرده و در آن برنامه آزادیخواهانه اش را تشریح کرده بود؛ می گشت. پس از آن بود که سنی را به حومه شهر فرستاد تا نظر سیاستمداران کوچک و بزرگ و طبقات پایین را در مورد رعایت و اجرای مجدد اصول آزادیخواهی جویا شود. در ضمن دیکتاتور دستور داده بود که نگهبانان قصر را تعویض کنند و فرمانده آنان را که روز قبل از راروس بازجویی کرده بود، زندانی نمایند.

تریبتوس از شدت عصبانیت همه چیز را تیره و تار می بیند و نسبت به همه چیز بدبین است. او دیگر به نامزد دخترش اعتمادی ندارد. دختر، تمام شب را گریه کرده و در یک حالت هیجانی به سر پدر و مادرش فریاد کشیده و گفته است که کارخانه دار از او چه توقعی داشته است. در این ماجرا، مادرش نیز جانب او را می گیرد. سرباز سالخورده درین حال تصمیم می گیرد که خود را به یکی از حوزہ های

از لوسیلیا در مورد میزان موفقیتش سؤال می کند، و او بی آنکه به تواند به چشمان راروس نگاه کند؛ سیصلد سترسین را به پدرش می دهد. راروس به سادگی از خود می پرسد که آن بون از کجا آمده است. لوسیلیا می گوید: از صاحب کارخانه چرم سازی گرفته ام!

مرد جوان دیوانه وار بون را از دست مرد سالخورده می گیرد. او می خواهد که بون فردا به آقای پوپلیوس برگردانده شود. حداکثر تا ساعت هشت صبح بون لازم را برای لوسیلیا به میهمانخانه خواهد آورد. پیس با پدر وی نزد فرمانده نگهبانی قصر خواهد رفت تا در مورد شغل سروانی او صحبت کند.

سرباز پیره، غرض کنان موافقت خود را اعلام می دارد. به هر حال این کار برای یکی از نزدیکان حاکم نباید امر دشواری باشد که به خانواده یک سرباز قدیمی که نظامانی انجام داده است کمک شود تا سرپای خود بایستد...

صبح روز بعد خانواده اسکارپ در هر حال بی نتیجه

سربازگیری به عنوان سرباز ساده معرفی کند. پس از مدتی تردید؛ برای خانواده اش اعتراف می کند که تصور می نماید برای این کار خیلی پیر باشد و در معاینه رد شود. افراد خانواده اش از روی مین و رغبت او را برای جوان نمایاندن خود یاری می دهند. لوسیلیا، نوازم بزرگش را به او قرض می دهد؛ پسر کوچکش طرز راه رفتنش را زیر نظرمی گیرد و معاینش را اصلاح می کند.

ولی با این همه وقتی که با سرو وضع مرتب به حوزہی سربازگیری می رسد، می بیند که تعطیل شده است. چونانی که جنوی حوزہ اجتماع کرده اند با هیچان در مورد این شایعه صحبت می کنند که جنگ با شرق منتهی گردیده است. سرباز پیره، عاشق جنگ سزاری؛ شکست خورده و ناامید، به آغوش خانواده اش برمی گردد و می بیند که نامه ای از راروس برای لوسیلیا رسیده است. منشی سزار، در نامه اش نوشته است که حوادث بزرگی در شرف تکوین است. همین الان قانونی برای تصویب و اجرا آماده می شود که بر اساس آن سربازان قدیمی سزار، مزرعه و کمک دولتی

به دست خراهند آورد. خانواده از خوشحالی به هیجان می آید.

زمانی که ترفیس اسکار نامه را می خواند، حوادث از آن نامه پیشی بسته است: از تحقیقات منشی این نتیجه حاصل شده است که سیاستمداران قدیمی قاطبه مردم که سالها تحت تعقیب سزار بوده اند، به حیرت کسالت شطرنج سیاسی او اعتمادی ندارند.

در ضمن راروس احساس می کند که مورد تعقیب قرار گرفته است. در قصر، بی نتیجه در جستجوی آقای خویش است. در ساعت آخر بعد از ظهر جنوی در میدان مسابقه سگدوانی با او ملاقات می کند. در راه بازگشت به قصر، حقایق تکان دهنده بی را با او در میان می نهد. پس از سکوتی طولانی ناگهان برایش روشن می شود که چه خطر بزرگی دیکتاتور را تهدید می کند. از روی ناامیدی پیشنهادی را عنوان می کند: سزار باید همین امشب شهر را ترک و سعی کند که به پرووندیوم بگریزد؛ و از آنجا بایک کشتی به اسکندریه برود و به

اسکاپو می گوید:

«کار اعضای مزرعه به کجا رسید؟»

راروس جواب می دهد:

«این نقشه دیگر عملی نمی شود.»

اسکاپو می پرسد:

«شغل سروانی چطور؟»

راروس می گوید:

«شغل سروانی هم درست نمی شود.»

«ولی توهنوز منشی آش هستی؟»

بله.»

«و یابوی ملاقات می کنی؟»

بله.»

«و تو نمی توانی او را وادار کنی که برایم کاری

بکند؟»

«او دیگر نمی تواند برای هیچکس کاری بکند.

همه چیز از بین رفته است. فردا او مانند یک موش کشته

خواهد شد.»

سپاهیانش منحنی شود. او قول می دهد که از بهیسی را برای این سفر در اختیارش قرار دهد. دیکتاتور که در تخت روانش فرو رفته است، جوابی نمی دهد.

ولی راروس تصمیم گرفته است که وسایل این فرار را آماده کند. تاریکی بر روم بزرگش نازل است که در شبانه ها می جوشد؛ فرود آمده است. درست در موقعی که در آستانه دروازه جنوبی با نگهبانان صحبت می کند؛ و به آنها می گوید که در نیمه شب یک اراجه بدون ورقه عبور از آن خواهد گذشت؛ او سیصد مسترمین، پول کارخانه دار را که در نزدش مانده است به نگهبانان می دهد.

حدود ساعت نه، در میهمانخانه نزد اسکاپوها می رود. نوسیلیا را در آغوش می گیرد. از اعضای خانواده خواهش می کند که او را با ترفیس اسکاپو تنها بگذارند. سپس به سرباز سالخورده نزدیک می شود؛ و از او می پرسد:

«تو برای سزار چه کار حاضری بکنی؟»

«و اضافه می کند:

«خوب؛ تو می خواهی که کمکش بکنی؟»

سرباز سالخورده؛ مات و مبهوت و نابورانه به او خیره می شود؛ آیا سزار بزرگ دیگر تمام شده است؟ آن حد بیچاره و مغلوب شده است که ترفیس اسکاپو باید به او کمک کند؟

با صدای گرفته می پرسد:

«من چطور می توانم کمکش کنم؟»

منشی به آرامی جواب می دهد:

«من اراجه ترا به او وعده داده ام. در نیمه شب؛ با اراجه خود، نزدیک دروازه جنوبی باید منتظر او باشی.»

«آنها نخواهند گذاشت که با اراجه به آنجا بروم.»

«خواهند گذاشت. برای این امر، سیصد مسترمین

به آنها پرداخت کرده ام.»

«سیصد مسترمین؟ پولت من است؟»

بله.»

تقریباً يك لحظه، پیرمرد، خشمگین به او خیره می شود. سپس اعتمادی را که در نیمی از زندگی اش از او می شناخت، درنگ هشی می ریزد و زمزمه کند می گوید: «شاید این کار مانند هر معامله دیگری عاقبت خوبی داشته باشد. وقتی که در خارج چه سر می برد، باز می تواند این خدمت را تلافی کند.»

دوباره به حالت عادی زندگی اش بازگشته است. باز نوامیدوار شده.

برای راروس خیلی مشکلی است که این مسایل را برای لوسیلیا توضیح دهد. از زمانی که او را در روم دیده است تا کنون هیچوقت با او تنها نبوده. نه راروس و نه پدرش هیچکدام برایش توضیح نداده اند که این روزها چه چیزی را مرتباً از او مخفی نگه داشته اند. اکنون، خود به آن پی می برد. شوهر جوانش با سزار است. او تنها فرد مورد اعتماد سزار است.

آیا راروس حتی برای يك ربع ساعت هم نمی تواند او را به یکی از میخانه های راسته مسگرها ببرد؟ آب سزار

حتی يك ربع ساعت بدون کمک او نمی تواند به سر برسد؟ راروس او را بنخود به راسته مسگرها می برد. اما به درون میخانه نمی روند. راروس ناگهان متوجه می شود که دوباره تعقیبش می کنند. دو نفر ناشناس از صبح به این طرف به هرجا می رود به دنبالش هستند. به این سبب عاشق و معشوق مشتاق میمانند خانه از هم جدا می شوند. لوسیلیا به نزد مادرش می رود و با خوشحالی تعریف می کند که شوهر جوانش چقدر به سزار بزرگ نزدیک است.

در این میان، مرد جوان بیهوده می کوشد که تعقیب کنندگان را گم کند.

قبل از نیمه شب او بی خوابان برد که نزدیک شدن به قدرتمندان چه معنایی دارد!

در حدود ساعت یازده، راروس، بار دیگر به قصر بر می گردد.

يك واحد سیاه پوست عهده دار نگهبانی قصر شده است. بیشتر آنها مست لایعقدند.

در اتاق کوچکی در پشت کتابخانه، با عجله پرونده ای

رامی جوید که روز قبل بانکدار اسپانیایی برای تقدیم کردن به سزار در اختیارش قرار داده بود. سزار، هنوز آن را مطالعه نکرده است. در این پرونده اسمی نوشته کنندگان ثبت شده است. اسمی آنان را از نظر می گذرانند: پروتوس، کاسوس، تمام اشراف روم؛ و در آن میان به نامهایی بر می خورد که سزار آنان را دوستان خود می پندارد. سزار باید حتماً و فوراً، همین امشب این پرونده را مطالعه کند. و خواندن آن سبب خواهد شد که به جستجوی آراهه توفتوس اسکاپر برود.

پرنده را بر می دارد و به راه می افتد. راهروها نیمه تاریکند. از قسمت دیگر قصر، آوازه های مستانه ای به گوش می رسد. در محلی در ورودی سراسر دو سیاه پوست نگهبانی می دهند. این دو مانع عبور او می شوند. هر چه می گوید آنها نمی فهمند. می کوشد از راه دیگری به نزد سزار برود، زیرا قصر خیلی بزرگ است. باز هم نگهبانان سیاه پوست، عبور غیر ممکن است. سعی می کند که از باغ خود را به پنجره اتاق او برساند. ولی تمام پنجره های بسته

است.

وقتی که خسته و کوفته به اتاق خود بر می گردد، گمان می برد که در پایین راهرو، از پشت سر مردی را می بیند: یکی از تعقیب کنندگانش را.

هر استانه به اتاق خود وارد می شود، و در را می بندد. چراغ را روشن نمی کند، و از پنجره داخلی حیاط را نگاه می کند: آنجا، جلوی پنجره اتاقش تعقیب کننده دومی نشسته است. عرق سردی به پیشش می نشیند. مدت درازی در اتاق نشسته است و به هر صدایی گوش تیز می کند. ناگهان، پدر اتاقش ضربه ای زده می شود. راروس در را باز نمی کند. پندین توفیب پس از مدت کوتاهی انتظار به راه خود ادامه می دهد و می رود. سزار را نمی بیند.

نیمه شب: آراهه توفتوس اسکاپر، مشتاقی دروازه جنوبی منتظر است. سرباز پیر به زن و بچه هایش نقش گفته است که برای حمل باری چند روز از روم دور خواهد بود. لوسیلیا و مادرش بدین پیش راروس بروند، و او از آنها مراقبت و نگهداری خواهد کرد. ولی آن شب کسی

بمهر و آرزو جنوینی نمی آید تا سوار آرابه اش بشود.

در اولین ساعات صبح روز پانزدهم سزارس به
دیگکاتوری خبر می دهند که منشی اش شب قبل در قصر
به قتل رسیده و فهرست اسامی توطئه کنندگان نیز گم
شده است.

سزار، با صاحبان این اسامی در قبل از ظهر همان
روز ملاقات می کند تا بر ضربات خنجر آنها جان دهد...
پس آرابه که سربازی سالخورده و اجاره داری
ورشکسته و آواره آن را می راند به میهمانخانه کوچکی در
حومه شهر برمی گردد، همانجایی که خانواده کوچکش
در انتظار اوست، خانواده ای که سزار بزرگت سینه
سیترسین به آن بندگوار است...

انتشارات پیام از بر توت برشت منتشر کرده است:

ترجمه‌ی ه. ا. ایل بیگی
ترجمه‌ی هوشنگ ازیبجاری و
فریدون ایل بیگی
ترجمه‌ی عبد الرحمن صدریه
ترجمه‌ی عبد الرحمن صدریه
ترجمه‌ی عبد الرحمن صدریه

استناد و قاعده
دریازدی قاتر

داستانهای آقای کونیر
چهره‌های سیمون مانتز
سقراط مجروح

آراباب پونسیلا و خادمش مانی

پایان



دیگر گاه روزانه ها ...

<http://rouzaneha.org/GahRouzaneh/DigarGahRouzaneha.htm>

فهرست موضوعی « گاه روزانه ها ... »: [ادبی تاریخی سیاسی دینی مارکسیستی](#)

نگاه فریدون ایل بیگی [اشعار](#) [نوشته‌های سیاسی](#) [نوشته ها و ترجمه های پراکنده](#) [گالری عکس](#) [فریدون، دانشی که رفت ...](#)

از نگاه دیگران [عکسهای شاعران و نویسندگان و ...](#) [کتاب و نشریه](#) [آوا](#) [نما](#) [ایران در نشریات فرانسوی زبان](#) [رویدادهای ایران و جهان در امروز](#)

از نگاه آرام م. ایل بیگی [گالری عکس](#) [منتشر شده های 1381](#) [منتشر شده های 1382](#) [منتشر شده های 1383](#) [منتشر شده های 1384](#) [منتشر شده های 1385](#) [چرا «آباد» و نه «محمد»؟](#)